

ISSN: 1606-9110



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

نواموز رشد

○ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ○ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
○ دوره‌ی سی و هشتم ○ بهمن ۱۳۹۸ ○ شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۲ ○ صفحه ۳۲
○ ۲۱۰۰۰ ریال ○ www.roshdmag.ir



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على محمد وآل محمد

بهشت زیر پای
مادران است.
پیامبر اکرم (ص)



تصویرگر روی جلد: شیوا ضیایی
تصویرگر فهرست: حدیثه قربان



- ۱ کتابخانه‌ی بزرگ
- ۲ این ماه این روزها
- ۳ شعر
- ۴ نردبان بلند
- ۶ ایران ما
- ۸ چناب نارنجی
- ۱۰ قلعه‌ی سحرآمیز
- ۱۲ شعر

- ۱۴ من زمین را دوست دارم
- ۱۶ پرنده‌های تریپنی
- ۱۸ خانه‌ی پچه‌موش
- ۲۰ دوست من را دیده‌ای؟
- ۲۲ گنجشک تنها
- ۲۴ چرا خوش حال نیستم؟
- ۲۶ همه‌چیز نقاشی / داستان ناتمام / معرفی کتاب
- ۲۸ آلاکلنگ
- ۳۰ سرگرمی
- ۳۲ چراغ قوه

روآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی‌وششم ♦ بهمن ۱۳۹۸
- ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۲

- ♦ مدیر مسئول: مسعود فیاضی
- ♦ سردبیر: افسانه موسوی گرامرودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱
- نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

وبگاه: www.roshdmag.ir
پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

- شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
- تلفن: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
- شمارگان: ۸۸۰,۰۰۰ نسخه

کتابخانه‌ی بزرگ

تصویرگر: رضا مکتبی

پدر مریم یک معلّم بود. در خانه‌ی آن‌ها یک کتابخانه‌ی بزرگ بود. مریم بیش‌تر وقت‌ها همراه پدرش لابه‌لای کتاب‌ها می‌نشست. گاهی پدرش برای این‌که حوصله‌ی مریم سر نرود، یک کتاب برمی‌داشت و به زبان ساده برای او می‌خواند. یک روز سربازان شاه ستمگر، پدر مریم را دستگیر کردند؛ چون او همیشه از ظلم‌های شاه حرف می‌زد و ستم‌های او را برای همه آشکار می‌کرد. آن‌ها همه‌ی

کتاب‌ها را با خودشان بردند. مریم خیلی ناراحت شد. فکر کرد باید کاری کند. پس نشست و ماجرای کتاب‌هایی را که پدرش برایش خوانده بود، نوشت. پدر مریم بالاخره از زندان شاه ستمگر بیرون آمد و دوباره یک کتابخانه‌ی بزرگ درست کرد؛ کتابخانه‌ای که در آن چهار کتاب کودکانه هم بود. کتاب‌هایی که مریم با دست خودش آن‌ها را بازنویسی کرده بود.

افسانه موسوی گرمارودی





● مهری ماهوتی
● تصویرگر: مهدیه قاسمی

۱۹ بهمن، روز نیروی هوایی
۲۲ بهمن؛ روز پیروزی انقلاب اسلامی و جشن ملی

بیست و دو بهمن ماه

آفرین، ای قهرمانان
شیر مردان خدایی!
بر شما باشد مبارک
روز نیروی هوایی!

۱۲ بهمن، بازگشت امام خمینی (ره) به وطن
از راه دوری آمدی آن روز
دل‌های ما را شادمان کردی
همراه لبخندت، امام خوب
آزادی و امید آوردی

۹ بهمن، شهادت حضرت فاطمه (س)
امروز ستاره‌ای سفر کرد
خاموش شد و از این جهان رفت
بر بال فرشته، مادری پاک
از خاک به سوی آسمان رفت

۲۶ بهمن؛ ولادت
حضرت زهرا (س)
روز مادر
مادر من حضرت
زهرا (س) را خیلی
دوست دارم. من هر سال
روز مادر یک کیک به او
هدیه می‌دهم. روی کیک
هم می‌نویسم:
یا فاطمه (س)





پلو رنگی

ناصر کشاورز

تصویرگر: میثم موسوی

مامان پلو رنگی
با آلبالو پخت
جای شما خالی!
خوش مزه، خوش بو پخت

دیدم پلوها را
او سستی کرده
هم قرمز روشن
هم صورتی کرده

گفتم: «عجب رنگی
دارد پلوهامان!»
با مهربانی گفت:
«خب، نوش جان مامان!»

طعمش اگر بهتر
رنگش اگر زیباست
از همنشین بودن
با آلبالوهاست»



نردبان بلند

● سرور کتبی

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

نردبان بلند لَق لَق می زد. یک بار پسری از نردبان بالا رفت تا توپش را از درخت بردارد؛ اما نردبان لَق لَق زد و نزدیک بود پسر بیفتد.

مادرش گفت: «این نردبان خطرناک است. نباید از آن بالا برویم.»

نردبان از کلمه‌ی خطرناک خوشش نیامد. غصه‌اش شد. راه افتاد و از خانه بیرون رفت.

رفت و رفت تا به زنی رسید که نقاشی می کرد. زن گفت: «به به... چه نردبان خیال انگیزی!»

نردبان را برداشت و آن را نقاشی کرد و برای قشنگی در اتاقش گذاشت؛ اما همین که زن از اتاق بیرون رفت، نردبان پا به فرار گذاشت. او دوست نداشت



فقط برای قشنگی باشد.

رفت و رفت تا به یک مزرعه رسید. مردی او را دید و

گفت: «به به... چه چوب خوبی!»

نردبان را برداشت و به جای در، جلوی طویله گذاشت؛ اما تا مرد از طویله بیرون رفت، نردبان پا به فرار گذاشت. او دوست نداشت دروازه‌ی طویله باشد.

یک روز زیر یک درخت خوابش برد. وقتی بیدار شد دید او را پُل کرده‌اند. او را روی یک نهر گذاشته بودند و چند الاغ از روی او رد می‌شدند. نردبان پا به فرار گذاشت. او دوست نداشت پل باشد.

پیرزنی او را برداشت و کف مرغدانی گذاشت و او را با کاه پوشاند. مرغ‌ها روی نردبان خوابیدند و خواب قدقدی دیدند؛ اما نردبان از دست مرغ‌ها هم

فرار کرد. نردبان دوست نداشت تخت خواب باشد.

نردبان رفت و رفت. از شهرها گذاشت.

از روستاها گذاشت و به رودخانه‌ای رسید. کنار رودخانه غولی را دید که به هر طرف می‌دوید و کسی را صدا می‌زد.

نردبان پرسید: «چی شده؟»

غول گفت: دیگ پرنده‌ام را گم کرده‌ام. بدون این دیگ نمی‌توانم توی هوا بپریم؛ اما... نردبان گفت: «اما چی؟»

غول خوب به نردبان نگاه کرد و گفت: «به جای دیگ پرنده، می‌توانم نردبان پرنده داشته باشم... پَر پری... پَرانی... فَر فَری... فرانی...»

غول ورد جادویی‌اش را خواند و روی نردبان نشست. و ناگهان... فرررررر... نردبان پرواز کرد. ویز... ویز... نردبان در هوا می‌پريد و غول را با خودش این طرف و آن طرف می‌برد.

نردبان فریاد زد: «وای...!»

خودش را تکان داد و از زیر پای غول سُر خورد.

غول از آن بالا شلپ... افتاد توی رودخانه. نردبان پا به فرار گذاشت. او دوست نداشت نردبان پرنده باشد.

نردبان بلند به باغی رسید. خسته بود. به درختی تکیه داد. می‌خواست

چشم‌هایش را ببندد که شاخه‌ی نیلوفری از راه رسید و گفت: «به به!... چه چارچوب قشنگی! چه داربست محکمی!»

نیلوفر روی پای نردبان نشست.

روی دست‌هایش... و بالا رفت... بالا... بالا... بالاتر...

نردبان به خودش نگاه کرد و خندید. روی هر نرده‌اش یک گل نشسته بود و نیلوفر آهسته از او بالا می‌رفت.





خراسان جنوبی

خراسان جنوبی



غار چنشت



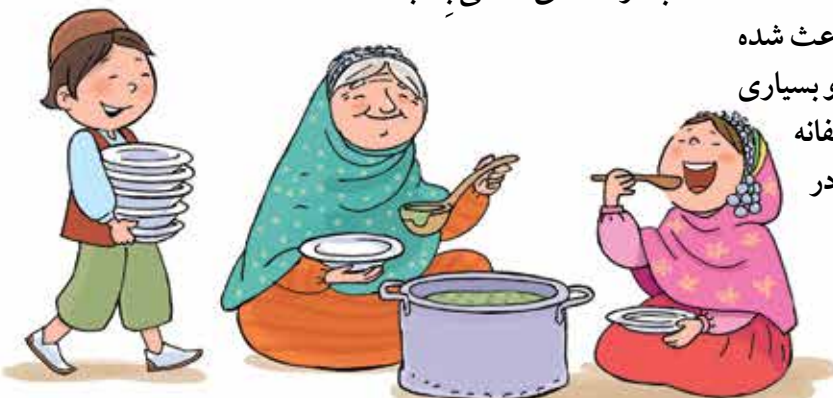
فروت بادمجان

- مهنّاز عسگری
- تصویرگر: لاله ضیایی

● چنشت یکی از هفت روستای شگفت‌انگیز ایران است. لباس‌های محلی چنشت آن‌قدر رنگارنگند که این روستا به سرزمین رنگ‌ها معروف شده است. مراسم جشن عروسی در چنشت خیلی جالب و دیدنی است.



● خاتون و دلیر خیلی خوش حال هستند. مادر بزرگ می‌خواهد قوروت بادمجان درست کند. این غذای محلی بسیار خوش مزه در دیگ چُدنی درست می‌شود. مادر بزرگ قول داده کشک خشک به آن‌ها بدهد تا همراه آب در کاسه‌ی سفالی پسابند.



● خراسان جنوبی اُستانی در شرق ایران است. قسمت‌هایی از این استان کوهستانی است و قسمت‌های دیگری از آن دشت‌هایی صاف و هموار و بیابانی دارد. قسمت‌های کوهستانی، زمستان‌هایی سرد و تابستان‌هایی گرم و خشک دارد.

● در این استان چهار منطقه‌ی حفاظت‌شده، سه پناهگاه حیات وحش و چندین منطقه‌ی شکار ممنوع وجود دارد. این مناطق زیستگاه گیاهان مختلف و جانورانی مثل یوزپلنگ، پلنگ، آهو، روباه‌شنی، قوچ، میش، گرگ، کفتار و شغال است.



● بیرجند، طبس، درمیان، سرایان، قاینات و نهبندان بعضی از شهرهای مهم این استان هستند.

● شکار غیرمجاز و تله‌گذاری باعث شده پرندگان در این منطقه کم شوند و بسیاری از آن‌ها در خطر نابودی‌اند. متأسفانه پستانداران و خزندگان ساکن این منطقه نیز در خطر نابودی هستند.



افسانه‌ای از استان خراسان جنوبی

حکمت خدا از افسانه‌های دل‌نشین و آموزنده‌ی بچه‌های بیرجندی است. این حکایت درباره‌ی حکیمی است که مغرور و خودپسند است. روزی حکیم با دیدن سوسک سیاهی از خدا به خاطر آفریدن این موجود کثیف گله می‌کند. چند روزی نمی‌گذرد که چشم‌درد شدیدی می‌گیرد. پس از تحمل درد زیاد، سرانجام چشمش با دارویی ساخته‌شده از سوسک سیاه و یک نوع گیاه، درمان می‌شود. بعد از آن حکیم هرگز چیزی را ناچیز و به دردخور نمی‌بیند و از حکمت‌های خدا می‌داند.

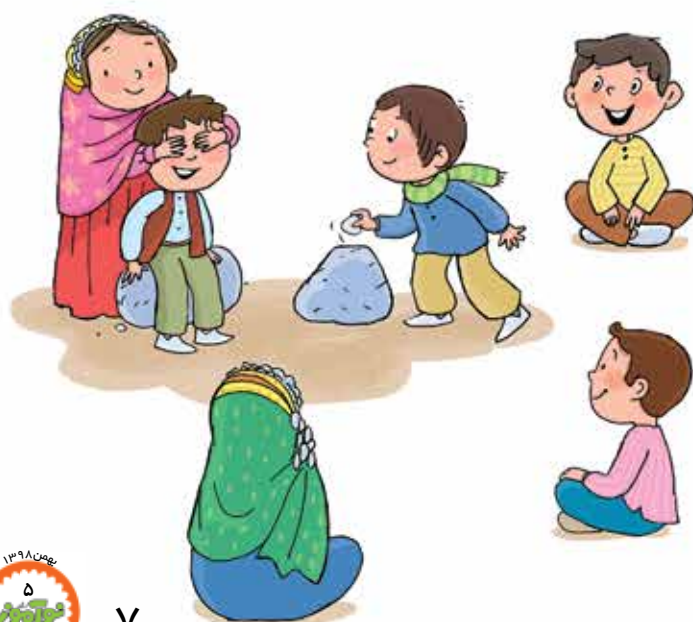
راستی!

در گذشته، در شب‌های ماه مبارک رمضان، اهالی بیرجند پشت در خانه‌ی دوستان و همسایه‌ها می‌رفتند و شعری محلی را می‌خواندند. صاحب‌خانه مقداری نعل و نبات در کاسه‌ی آن‌ها می‌ریخت تا بروند؛ اگر نمی‌رفتند، از پشت بام کاسه‌ای آب روی آن‌ها می‌ریخت. هنوز هم در شهر بیرجند و روستاهای اطراف آن، این رسم جالب و سرگرم‌کننده برقرار می‌شود.

یک بازی محلی

یکی از بازی‌های جالب بچه‌های خراسان جنوبی، لولو بازی است. دلیر کنار دیوار نشسته است. خاتون چشم‌های دلیر را با دست می‌پوشاند. یک سنگ کوچک و یک سنگ بزرگ روبه‌روی دلیر روی زمین است. بچه‌ها با فاصله روبه‌روی دلیر نشسته‌اند.

خاتون دوازده بار کلمه‌ی لولو را در گوش دلیر می‌گوید. همان موقع یکی از بچه‌ها با سنگ کوچک، چند ضربه به سنگ بزرگ می‌زند و فوری سر جایش می‌نشیند، اگر دلیر بگوید چه کسی ضربه را زده است بازی را می‌برد.



نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدم ها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی اکبر زین العابدین



۱

از خواب پریدن

تصویر گر: ثریا مختاری



۲

دستمال نارنجی



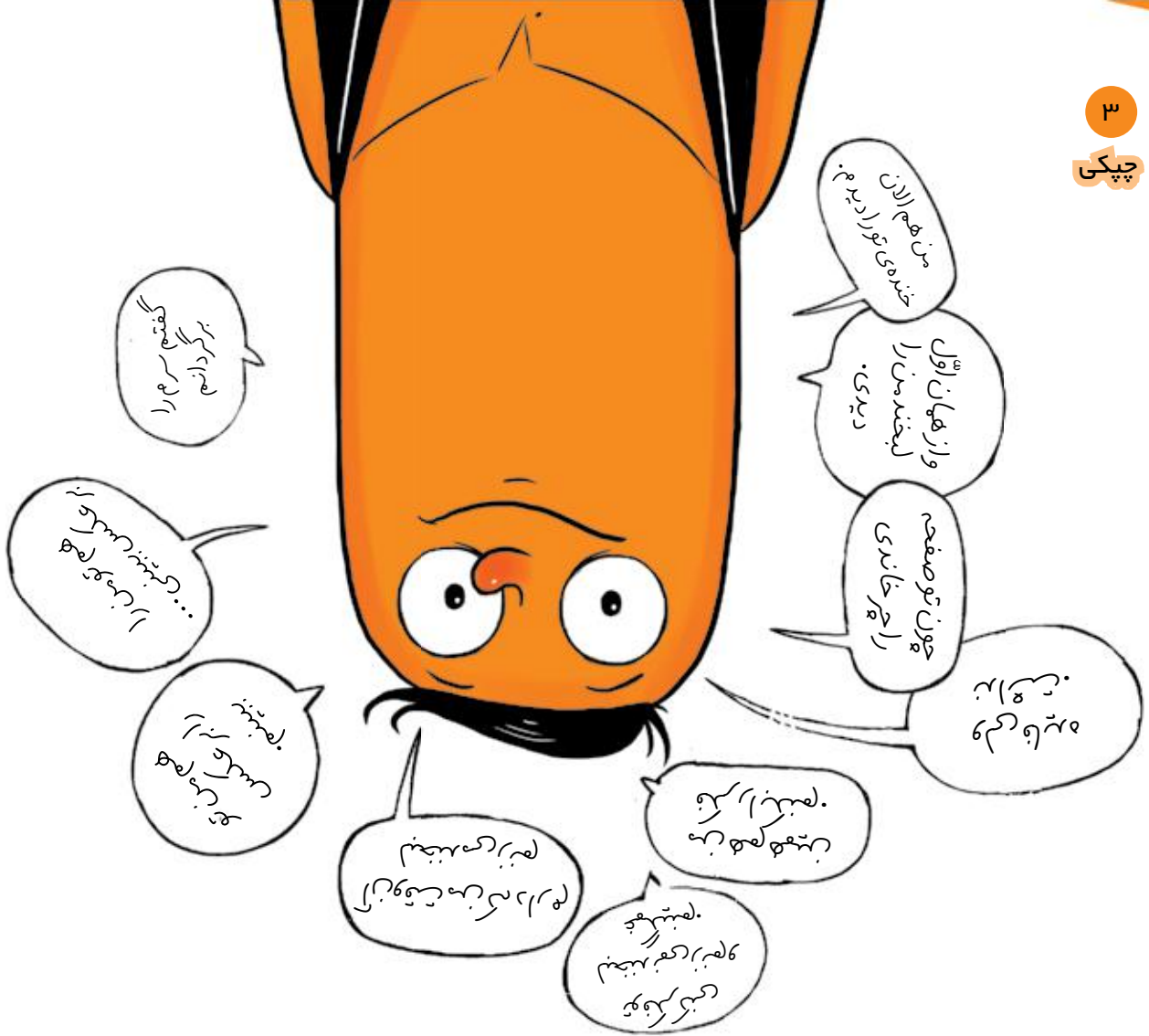
هاپ... چه!



آخر سر ما خورده ام...

۸





خوش حالی نارنجک



قالتامی و سحرآمیز



داوود مظلومی
تصویرگر: آرش عادلی



من و برادرم در قلعه قایم باشک بازی می کردیم.
من پشت ساعت قدیمی بزرگ قایم شده بودم و فکر می کردم برادرم من را نمی بیند.



از برادرم پرسیدم چه طور من را پیدا کرد. او هم جواب داد: «از روی سایه ات.»





● ما با هم بیرون خانه جلوی آفتاب ایستادیم. من گفتم: «به سایه‌های ما نگاه کن. ببین کجا سایه‌ی بلندتری درست شده؟»

● بعد به خانه آمدیم. پرده‌ها را کشیدم و یک آزمایش انجام دادیم.
من از برادرم پرسیدم: «فکر می‌کنی چه‌طوری می‌توانیم طول سایه‌ی بعضی چیزها را تغییر بدهیم؟»





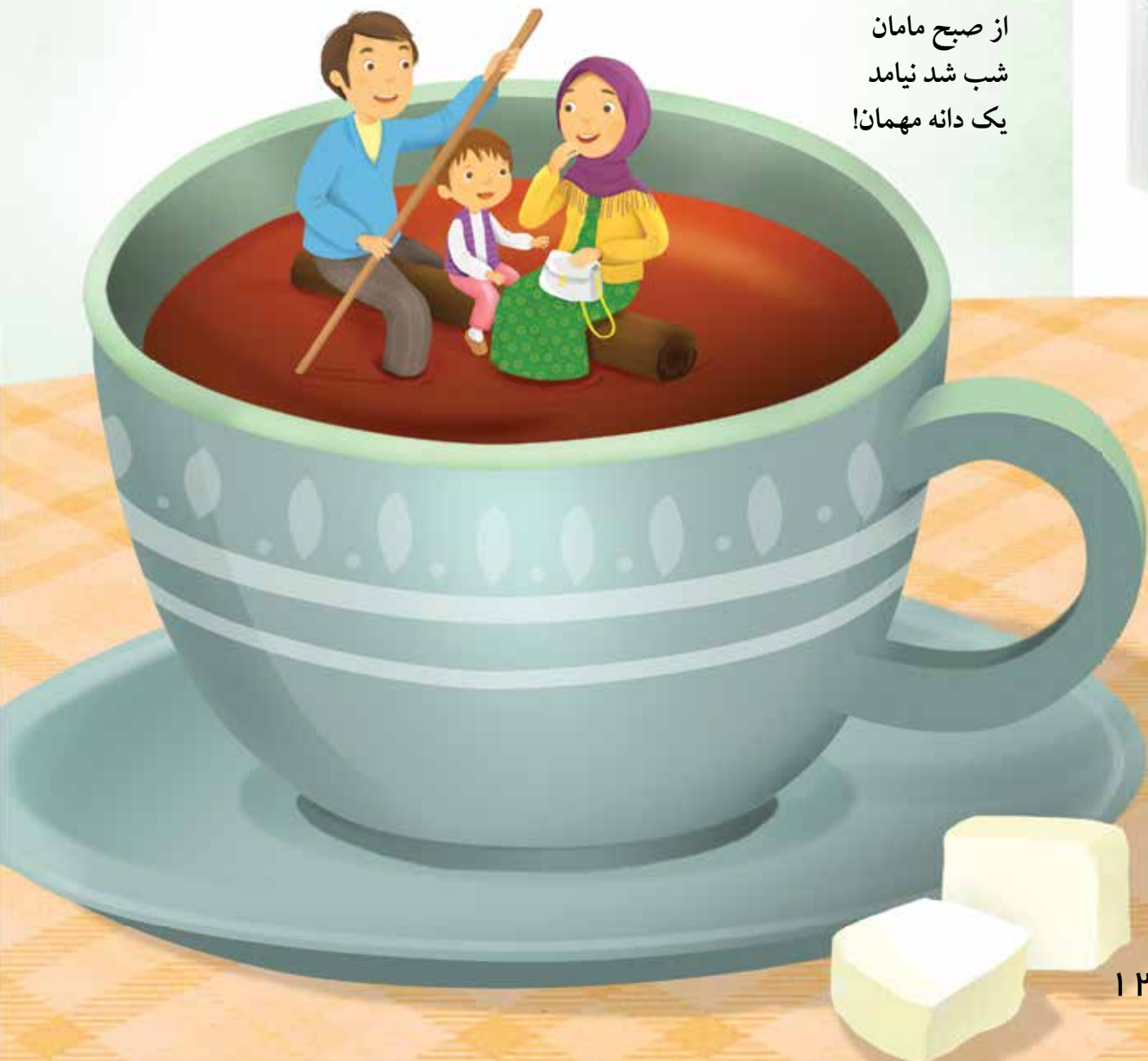
مهمان

● زهرا توقع همدانی
● تصویرگر: شیوا ضیایی

یک استکان چای
در سفره مان بود
یک چوب کوچک
بر روی آن بود

مادر به من گفت:
«یعنی که شاید
امروز از در
مهمان بیاید.»

مشغول کار است
از صبح مامان
شب شد نیامد
یک دانه مهمان!



بابای کشتی گیر

● پروانه شیرازی (لعیا)
● تصویر گر: عاطفه ملکی جو



بابای من در آسیا
کشتی گرفته، برده است
او پرچم ما را خودش
بالای سکو برده است

آن جا همه فهمیده اند
بابا، پلنگ آسیاست
آن پرچم خوش رنگ هم
تاج سر ایران ماست

فردا می آید از سفر
بابا پلنگِ قهرمان
تصویر و اسمش رفته است
در صدر اخبار جهان



من زمین را دوست دارم

● فرناز سلطانی

● تصویرگر: آرش عادل

در کشور پهناور ما، ایران که آب و هوای بیش‌تر قسمت‌های آن خشک و نیمه‌خشک است؛ بیابان‌ها و کویرهای گوناگونی وجود دارد. دشت کویر بزرگ‌ترین کویر ایران و یکی از بزرگ‌ترین کویرهای جهان است. دشت لوت هم یک بیابان بزرگ است که بعضی از

تا حالا فکر کرده‌ای بیابان با کویر چه فرقی دارد؟ وقتی در جایی خیلی کم باران بیارد، گیاهان نمی‌توانند خوب رشد کنند. جانوران هم نمی‌توانند آن‌جا زندگی کنند؛ چون آب و غذا ندارند. به این سرزمین‌های خشک، بیابان می‌گویند. کویر هم درست مثل بیابان است؛ فقط نمکی که در خاکش وجود دارد، خیلی زیاد است.



فایده‌ای برای ما ندارند؛ اما هیچ‌کدام از آفریده‌های خداوند بزرگ بی‌دلیل نیستند. بیابان هم می‌تواند برای ما انسان‌ها مفید باشد. در بیابان، معدن‌های بزرگ و مهمی مانند مس و آهن وجود دارد. همچنین می‌توان در بیابان‌ها از انرژی خورشید و باد هم به راحتی استفاده کرد.

بیابان‌ها بهترین جا برای ستاره‌شناسی‌اند. آسمان بیابان‌ها بسیار تمیز و بدون رطوبت و آلودگی است و ستاره‌ها در شب به‌روشنی دیده می‌شوند.



کویر ریگ زرین، استان یزد



کویر مصر، استان اصفهان

قسمت‌های آن کویری است. این کویر، گرم‌ترین نقطه‌ی جهان است. جالب این‌جاست که بعضی از بیابان‌ها کنار دریا قرار گرفته‌اند و به آن‌ها بیابان‌های ساحلی می‌گویند. در بیابان هوا بسیار گرم است و باد معمولاً با قدرت می‌وزد. گاهی بعد از گذشت سال‌ها خشکی، چند روز باران شدید می‌بارد. ممکن است فکر کنیم این سرزمین‌های خشک هیچ





پرنده‌های

● از جعبه‌ی کوچک برای بدن پرنده و از شاخه، برای پایه یا پای پرنده استفاده می‌کنیم. بهتر است از شاخه‌ای استفاده کنیم که چند شاخه‌ی کوچک داشته باشد. سر شاخه‌های کوچک را با قیچی کوتاه می‌کنیم تا وقتی شاخه‌ی برش خورده را روی زمین می‌گذاریم، نیفتد. (مانند شکل)

وسایله‌های لازم:
شاخه‌ی درختان، جعبه‌های کوچک، چسب مایع، قیچی، رنگ سفید (اکریلیک یا گواش)، قلم‌مو





ترتیبی

● طرح: فاطمه رادپور
● اجرا: زهرا حبیبی
● عکاس: اعظم لاریجانی

● استفاده می‌کنیم. حالا در قسمت شکم پرنده سوراخی اندازه‌ی شاخه درست می‌کنیم و شاخه را به بدن پرنده می‌چسبانیم و محکم می‌کنیم. ● برای این که پرنده‌های مختلفی داشته باشیم، باید از شکل پرنده‌های مختلف استفاده کنیم. یا با استفاده از فکر خودمان شکل‌های تازه‌ای طراحی کنیم.

● شاخه را رنگ می‌کنیم. بعد جعبه را با کاغذ رنگی می‌پوشانیم. قسمت‌های مختلف پرنده مانند بال، دم، نوک، تاج و چشم را روی کاغذ رنگی نقاشی می‌کنیم و برش می‌دهیم و روی جعبه در جای مناسب می‌چسبانیم. ● برای بدن پرنده، از نقش‌های مختلف کاغذ کادو





خانه‌ی بچه‌موش

● جعفر توزنده‌جانی
● تصویرگر: حدیثه قربان



خانم کلاغه غذای بچه‌هایش را داده بود. خودش هم سیر بود و نشسته بود روی درخت که یک مرتبه صدای گریه‌ای را شنید. رفت پایین و چشمش به یک بچه‌موش خیلی کوچک افتاد. گفت: «چی شده، موش موشک؟»

بچه‌موش گفت: «خانه‌مان را گم کرده‌ام.»

کلاغ گفت: «غصه نخور الان با هم می‌رویم

و پیدايش می‌کنیم.»

کلاغ، بچه‌موش را جلوی یک خانه برد

و گفت: «این خانه‌ی شما است؟»

بچه‌موش گفت: «نمی‌دانم.»

کلاغ در زد. خانم سنجاب آمد بیرون و

گفت: «بفرمایید، کاری دارید؟»

بچه‌موش گفت: «نه این نیست.»

خانم کلاغ، بچه‌موش را

جلو خانه‌ی دیگری برد و

گفت: «این است؟»

بچه‌موش گفت:

«نمی‌دانم!»

کلاغ در زد. آقا خرگوش

با عصبانیت در را باز کرد و گفت:

«چه کار دارید؟»

بچه‌موش گفت: «نه این هم نیست.»

کلاغ از خرگوش معذرت خواست. بچه‌موش را

جلوی خانه‌ی دیگری برد و گفت: «حتماً این خانه است.»

بچه‌موش باز هم گفت که نمی‌داند. خانم کلاغه در زد



این بار خانم راسو دم در آمد و گفت: «بله؟»
بچه موش گفت: «نه این هم نیست. خانه‌ی ما هیچ کدام
از این‌ها را ندارد.»

خانم کلاغه، بچه موش را چند جای دیگر هم برد؛ اما
هیچ کدام خانه‌ی بچه موش نبود. خانم کلاغه خسته شد و
گفت: «موش موشک جان، بگو خانه‌ی شما چه شکلی
است؟ چی دارد؟»

بچه موش گفت: «خانه‌ی ما...»
اما حرفش را تمام نکرده بود که مامان موشه از راه
رسید. او را بغل کرد و گفت: «کجا رفته بودی موشی من؟
می‌دانی چه قدر دنبالت گشتم؟»
خانم کلاغه گفت: «خب، این هم مامانت؛ اما نگفتی
خانه‌ی شما چی دارد؟»

بچه موش گفت: «خانه‌ی ما مامان موشی دارد. هیچ کدام
از خانه‌ها، مامان موشی نداشتند.»
خانم کلاغ خندید و گفت: «چه نشانه‌ی خوبی!» بعد
رفت تا برای بچه‌هایش غذا پیدا کند.
خانم موش هم دست بچه‌اش را گرفت و دوتایی
به خانه‌ی خودشان رفتند. خانه‌ای که مامان
موش داشت.



دوست من را دیده‌ای؟

● مهشید محمدی

- ۱ بچه‌ها به صورت دایره می‌ایستند. علی پشت سر بازیکنان قدم می‌زند و از رضا می‌پرسد: «دوست من را دیده‌ای؟»
- رضا می‌پرسد: «دوست شما چه شکلی است؟»
- ۲ علی از قد، رنگ لباس، چشم، مو، کفش و مشخصات دوستش (مهدی) می‌گوید.





۲ اگر مهدی متوجه شد او را انتخاب کرده‌اند، از جایش یک دور دایره را دور می‌زند. رضا باید قبل از آن‌که مهدی سر جایش برگردد، به او ضربه بزند.



۴ اگر رضا توانست به مهدی ضربه بزند، جای او می‌ایستد و مهدی باید بازی را به جای علی شروع کند و سؤال پرسد. اگر رضا نتواند، باید خودش جای علی بایستد و سؤال پرسد.





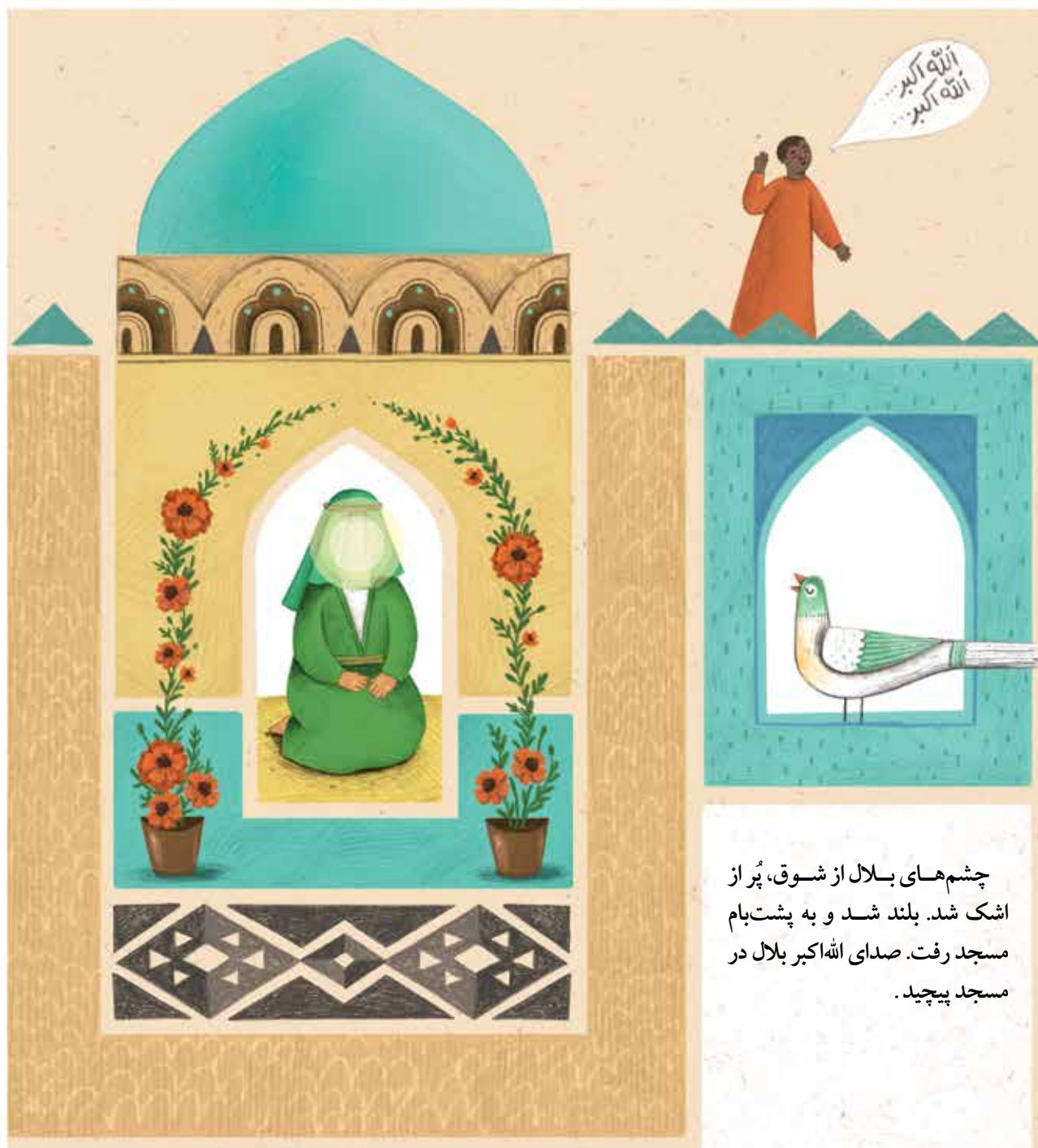
مهربانی

● ناصر نادری
● تصویرگر: الهام زمانی

گنجشک از لای شاخه‌های درخت پرید و توی مسجد رفت. کنار پنجره‌ی چوبی نشست و به صورت پیامبر خدا نگاه کرد. پیامبر نگران بود و به در مسجد نگاه می‌کرد. پرسید: «بلال کجاست؟»
بلال دیر کرده بود. او هر روز، قبل از وقت نماز به مسجد می‌آمد. به پشت بام مسجد می‌رفت. دو دستش را کنار گوش‌هایش می‌گذاشت و اذان می‌گفت. یکی گفت: «شاید مریض شده.»
دیگری گفت: «نه، امروز صبح که مریض نبود.»
یک مرتبه صدای پایی را در حیاط مسجد شنیدند. بلال بود. با صورت عرق کرده و نفس نفس زنان، خود را به پیامبر رساند و سلام کرد.

پیامبر بالبخند پرسید: «چرا دیر آمدی؟»
بلال با دست، عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و گفت: «در راه مسجد خدمت دخترتان، زهرا^(س) رسیدم. او در خانه، گندم‌ها را آرد می‌کرد. نوه‌تان، حسن^(ع) کنارش نشسته بود و گریه می‌کرد. گفتم، اجازه بدهید من حسن^(ع) را نگه دارم و شما گندم‌ها را آرد کنید. فرمود، تو گندم‌ها را آرد کن! من او را آرام می‌کنم. من هم به زهرا^(س) کمک کردم و برای همین، دیر شد.»
پیامبر دست بلال را در دستانش گرفت و با مهربانی گفت: «بلال! به زهرا^(س) خدمت کردی. امیدوارم خداوند به تو مهربانی کند!»





چشم‌های بلال از شوق، پُر از
اشک شد. بلند شد و به پشت‌بام
مسجد رفت. صدای الله‌اکبر بلال در
مسجد پیچید.

بلال که بود؟

- ❖ بلال از یاران پیامبر اسلام بود. سیاه‌پوست و برده بود.
- ❖ پیامبر خدا، او را از صاحبش خرید و آزاد کرد. او از اولین کسانی بود که دین اسلام را قبول کرد.
- ❖ بلال حبشی اذان‌گوی مسجد مدینه بود.



چرا خوش ح

سپیده خلیلی
تصویرگر: گلنار ثروتیان



حال نیستم؟

مجبورم گوشه‌ی حیاط مدرسه، تنهایی
خوراکی‌ام را بخورم و برای همین
خوش حال نیستم.
اصلاً چرا من خوش حال نیستم؟

* برای خوش حال بودن لازم نیست
خواسته‌های عجیب و غریب یا چیزی
بیش‌تر از دیگران داشته باشی. فقط
کافی است که دیگران را دوست
داشته باشی و شادی‌هایت را با آن‌ها
قسمت کنی.

از حالا در اتاق را برای
مهمانت باز بگذار. با او بازی کن
تا از اسباب‌بازی‌هایت بیش‌تر
لذت ببری. خوراکی‌هایت را با
بچه‌های دیگر بخور تا بیش‌تر
به دهانت مزه کند.

یادت باشد، وقتی شادی‌ات
را با دیگران تقسیم می‌کنی، از
شادی تو کم نمی‌شود و شادتر
هم می‌شوی.

من ندا خانم هستم. خانم خانم‌ها، ندا جان، عزیز دردانه،
یکی یک‌دانه‌ی مامان و بابا. همان که هر چه بخواهد،
فوری برایش می‌خرند. باور کنید!

یک روز همه سوار ماشین بودیم و به مسافرت می‌رفتیم.
کنار جاده چند تا شتر دیدم و گفتم: «چه شترهای نازی!
من شتر می‌خواهم.» بابا فوری برایم شتر خرید.

عصر همان روز یادش افتاد که شتر توی آسانسور
خانه‌ی ما جا نمی‌شود و هر روز برای گرداندنش باید از
طبقه‌ی نهم بیایم پایین و برویم بالا. بعد مجبور شد شتر را
ارزان‌تر به صاحبش بفروشد. صاحب شتر گفته بود، شتر
دست دوم شده است و از ما آن را ارزان‌تر خرید.

با این که اتاق من پر از اسباب‌بازی‌های رنگارنگ است.
من خیلی با اسباب‌بازی‌هایم بازی نمی‌کنم؛ چون هم‌بازی
ندارم. البته وقتی هم مهمان داریم، از ترس این که مبادا
بچه‌ی مهمان اسباب‌بازی‌هایم را خراب کند، مجبورم در
اتاقم را قفل کنم و با مهمانم بازی نکنم. بعد حوصله‌ام سر
می‌رود و به من خوش نمی‌گذرد.

مادرم همیشه خوش‌مزه‌ترین خوراکی‌ها را توی کیف
مدرسه‌ام می‌گذارد. من برای این که کسی دلش نخواهد،





همه جا نقاشی

● رویا صادقی



● علی اصغر صادقی ۹ ساله از ماسال



● سارینا نیازی ۹ ساله از بندر ترکمن



۲) صبح های زمستان هم وقتی پرده ی اتاق را کنار می زنیم، این آدم برقی ها هستند که به ما صبح به خیر می گویند!

۱) شب های زمستان وقتی به آسمان نگاه می کنیم، به جای ستاره های نقره ای، دانه های سفید برف به ما شب به خیر می گویند!

● کوثر حسینی زاده ۹ ساله از تهران



● سپهر جوادی ۹ ساله از کرج



۲) ای کاش در این زمستان زیبا ماشین ها و کارخانه ها هوای شهر را با دود کثیف و آلوده نمی کردند.

● مبینا سادات میر حسینی ۸ ساله از اردکان پرد





معرفی کتاب

● نام کتاب: هویج پالتو پوش

نویسنده: محمد هادی محمدی

ناشر: مؤسسه فرهنگی - هنری - پژوهشی

تاریخ ادبیات کودکان

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۸۷۵۷



● نام کتاب: آتشفشان

نویسنده: آویسا شرقی

ناشر: میچکا

تلفن: ۰۲۱-۶۱۰۹۴۳۱۱



● نام کتاب: آقای تاد (در روز شوخی اول آوریل)

مترجم: محبوبه نجف خانی

ناشر: افق

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



داستان نا تمام...

● کبری بابایی

● تصویرگر: حدیثه قربان

آقای کولر دهانش را باز کرد تا حرفی بزند. همهی وسایل خانه لرزیدند و گفتند:

«هییس. هیچی نگو یخ زدیم. مگر نمی بینی برف می آید؟» بخاری هنوز خواب بود و روشن نمی شد. یک دفعه....



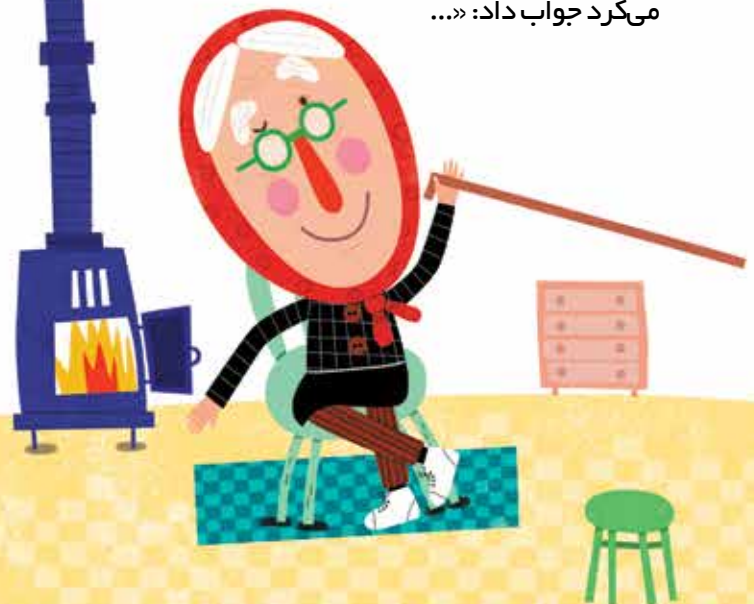
مامان بزرگ کفش های ورزشی اش را پوشید و گفت:

«بیا برویم. امروز مسابقه است.»

باتعجب پرسیدیم: «مسابقه ی چی؟»

مامان بزرگ همین طور که با عصای چوبی، نرمش

می کرد جواب داد: «...»





الاکلنگ

● محمد رضا شمس
● ساخت عروسک‌ها: فریبا بندی
● عکاس: اعظم لاریجانی

(موش یک طرف الاکلنگ و خرس هم طرف دیگر آن نشسته است. خرس به راحتی موش را بالا می‌برد، اما موش هر چه زور می‌زند، نمی‌تواند.)

در این نمایش
شش حیوان هستند:
خرس، موش، خرگوش،
سنجاب، خارپشت و کلاغ
و یک الاکلنگ که با آن بازی
می‌کنند.

موش: نمی‌شود. تو خیلی سنگینی.
خرس: من سنگین نیستم، تو زورت کم است.
(خرگوش وارد می‌شود. آن‌ها را می‌بیند.)
خرگوش: منم بازی می‌دهید؟
خرس: چرا بازی نمی‌دهیم. برو کنار موش بنشین.
(خرگوش هم کنار موش می‌نشیند. دوتایی زور می‌زنند.)
خرگوش: نه، نمی‌شود... خرسک خیلی سنگین است.
(خارپشت و سنجاب وارد می‌شوند.)
خارپشت و سنجاب: صبر کنید، ما هم آمدیم.
موش: (خوش حال) خیلی خوش آمدید... بیا بید کنار ما بنشینید.
(خارپشت و سنجاب کنار آن‌ها می‌نشینند. خرس کمی تکان می‌خورد.)
خرس: فقط یک کم دیگر... یک کم دیگر زور بزنید، درست می‌شود.
خارپشت: این طوری نمی‌شود دوستان. باید همگی با هم زور بزنیم.
این طوری: یک، دو، سه! (همه با هم زور می‌زنند. الاکلنگ کمی تکان می‌خورد.)
خرگوش: نه، فایده‌ای ندارد. خرسک خیلی سنگین است.
سنجاب: فقط یکی دیگر باید بیاید: اگر یک نفر دیگر پیدا می‌شد، تمام بود.
خارپشت: باید برویم دنبال قارقاری؛ اگر او بیاید، تمام است...
همه: آره، خیلی خوب است. قارقاری بیا بد خیلی خوب می‌شود.
قارقاری می‌آید.
کلاغ: کی بود من را صدا کرد؟
همه: (با خوش حالی) ما!
کلاغ: چه کارم دارید؟



موش: ما می‌خواهیم الاکلنگ بازی کنیم؛ اما
 خرسک خیلی سنگین است؛ اگر تو هم بیایی،
 درست می‌شود.
 کلاغ: من الاکلنگ بازی دوست ندارم.
 خرگوش: بیا دیگر... بازی خیلی خوبی است.
 کلاغ: گفتم که دوست ندارم...
 سنجاب: تو که قبلاً می‌گفتی، خیلی این بازی را دوست
 داری.
 کلاغ: خب، حالا دوست ندارم.
 خرس: بیایید این‌جا!
 (همه دور خرس جمع می‌شوند. کلاغ آن‌ها را نگاه می‌کند.)
 خرس: قار قاری ناز می‌کند. می‌خواهد ما را اذیت کند. خب ما باید
 چه کار کنیم؟
 همه: (می‌خندند.) این کار را...
 (به طرف کلاغ می‌روند و دست و پایش را می‌گیرند و روی الاکلنگ سوارش
 می‌کنند.)
 کلاغ: باشد بابا، ولم کنید. داشتم سر به سر تان می‌گذاشتم. (می‌خندد.)
 همه: (شاد می‌شوند.) زنده باد قار قاری! زنده باد!
 (خرس یک طرف و بقیه طرف دیگر می‌نشینند.)
 سنجاب: آماده‌اید؟
 همه: بله.
 سنجاب: پس، یک، دو، سه!





فکر کن و بگو

● مجید عمیق

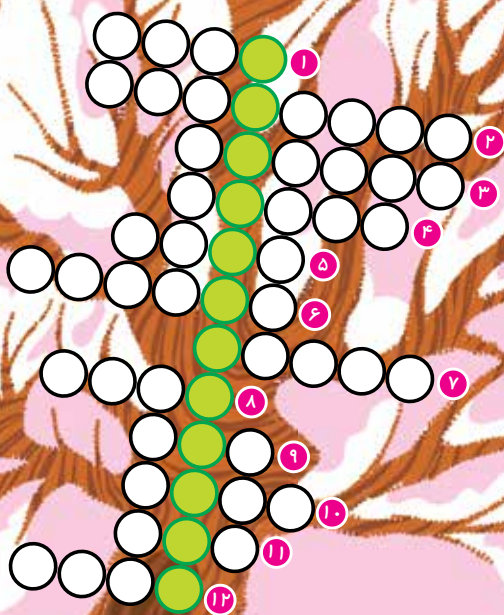
● دو مرد همراه یک شیر و یک بز می‌خواهند با قایقشان از این طرف رودخانه به آن طرف رودخانه بروند. قایق فقط جای دوتا از آن‌ها را دارد؛ اگر شیر را کنار بز بگذارند، شیر، او را می‌خورد. به نظر شما چه طور این مشکل را برطرف می‌کنند؟



جدول

● زهرا اسلامی

۱. امام و پیشوا
 ۲. نمایشی که تنها با انجام حرکات و بدون حرف اجرا می‌شود
 ۳. وقتی چیزی مزه‌ی خوبی دارد به آن می‌گوییم...
 ۴. جایی برای نمایش فیلم
 ۵. کسی که شکر می‌کند
 ۶. برای کمک به دیگران، حتی حاضر است جان خود را به خطر بیندازد.
 ۷. هنرمند
 ۸. محل عبادت
 ۹. اگر نباشد باران نمی‌بارد
 ۱۰. کم نیست
 ۱۱. وسیله‌ای برای بُریدن
 ۱۲. یار مهربان
- می‌توانی رمز جدول را از خانه‌های سبز رنگ پیدا کنی؟



بازی ریاضی

● مجید عمیق

● اگر وزن دو خرس ۱۲۰ کیلوگرم و وزن یک خرس و یک خرگوش ۷۰ کیلوگرم باشد، وزن یک خرس و یک خرگوش و یک روباه ۹۰ کیلوگرم، وزن هریک از حیوانات چه قدر است؟



= ۱۲۰



= ۷۰



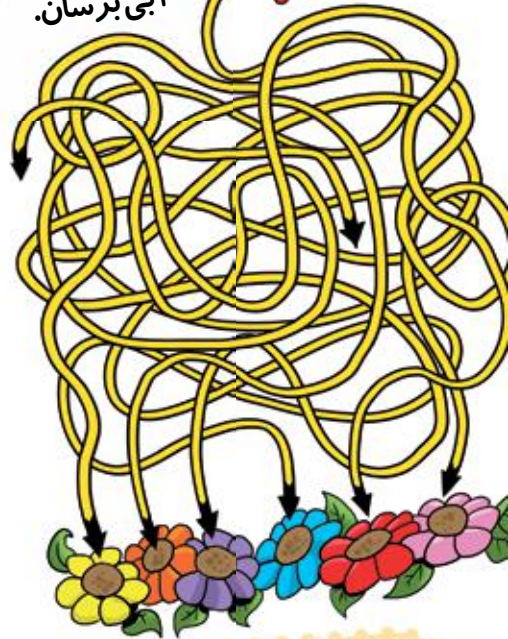
= ۹۰



بگرد و پیدا کن

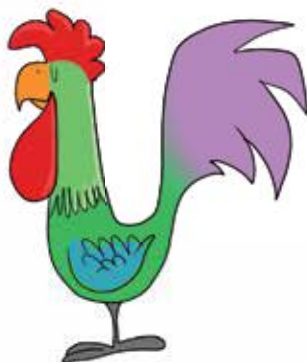
● سام سلماسی

● زنبور را به گل آبی برسان.



بگرد و پیدا کن

● کدام یک از این سایه‌ها، سایه‌ی خروس است؟





پیراغِ قوه

● محمدهادی نیکخواه آزاد
● تصویرگر: سام سلماسی



انسان‌ها از قدیم برای روشن کردن جاهای تاریک از ابزارهایی مثل مشعل، شمع و فانوس استفاده می‌کردند. آن‌ها روغن یا نفت را می‌سوزاندند تا نور تولید کنند؛ برای همین هنگام استفاده از این وسیله‌ها، خطر آتش‌سوزی وجود داشت. اما چراغ قوه با استفاده از باتری و لامپ، نور تولید می‌کند. این وسیله، هم نور بیش‌تری دارد، هم دود و خطر ندارد. چراغ قوه‌ها انواع گوناگونی دارند:



۱ چراغ قوه‌ی پلیس

مأموران پلیس گاهی در شب برای دستگیر کردن مجرمان، یا بازرسی ساختمان‌ها وارد جاهای تاریک می‌شوند؛ به همین خاطر چراغ قوه‌های بسیار پر نوری دارند. با چراغ قوه‌ی پلیس می‌توان نور را درست روی یک چیز انداخت. این چراغ قوه‌ها روی اسلحه هم نصب می‌شوند.

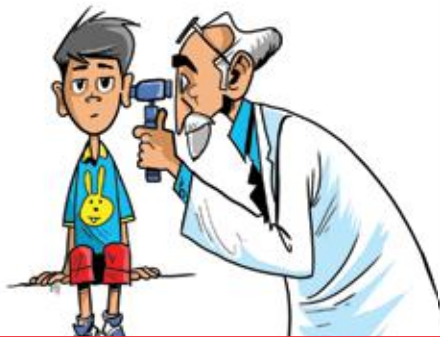


۲ چراغ پیشانی

چراغ قوه‌ی پیشانی به جای دسته، کش دارد و بر روی سر یا کلاه قرار می‌گیرد تا دست‌ها برای کار آزاد باشند. کارگران معدن، غارنوردها، گروه‌های امداد و گاهی اوقات دوچرخه سواران از آن استفاده می‌کنند. این چراغ قوه را طوری ساخته‌اند که از نصف روز تا یک روز کامل نور بدهند.

۳ چراغ قوه‌ی غواصی

غواص‌ها، چراغ قوه‌ی بسیار پر نوری دارند که ضد آب است؛ یعنی آب توی آن نمی‌رود و خراب نمی‌شود.



۴ چراغ قوه‌ی پزشکی

پزشکان برای معاینه‌ی داخل گوش، از چراغ قوه‌ای استفاده می‌کنند که یک یا چند ذره‌بین قوی دارد و توی گوش را به خوبی نشان می‌دهد.



فکر می‌کنی در آینده ما به چه جور
چراغ قوه‌هایی نیاز داریم؟ به نظر شما این
چراغ قوه‌ها چه شکلی هستند؟ می‌توانی
شکل آن‌ها را بکشی؟



شیرینی ویفیری

به کمک
بزرگ ترها

- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویر گر: میثم موسوی

مواد لازم:

- ❖ بیسکویت ویفر، ۲ بسته
- ❖ سس شکلات، ۲ قاشق غذاخوری
- ❖ خامه قنادی، ۴ قاشق غذاخوری



طرز تهیه:

- ۱ کف و دیواره‌های یک ظرف چهارگوش را با کیسه‌ی فریزر بپوشانید.
- ۲ ویفرها را کف ظرف بچینید.
- ۳ خامه و سس شکلات را خوب هم بزنید تا شکل بگیرد.
- ۴ حالا خامه را روی ویفرها بمالید و دوباره روی آن ویفر بگذارید. این کار را چند بار انجام بدهید.
- ۵ بعد به مدت دو تا سه ساعت در یخچال بگذارید تا خوب مواد خودش را بگیرد.

نوش جان!

